### گفت‌وگو پیرامون یک اثر تالیفی در فلسفه معاصر غرب با سیدمحمد اصغری

# فلسفه‌بافتن تقدیر ماست

سیدحسین امامی
روزنامه‌نگار

**کتاب درآمدی بر فلسفه‌های معاصر غرب (از هوسرل تا رورتی) حاصل چندسال تدریس دکتر محمد اصغری استاد فلسفه دانشگاه تبریز در حوزه فلسفه معاصر، پاییز امسال توسط پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات‌فرهنگی منتشر شد. این کتاب سعی دارد دریچه‌ای به سوی فلسفه معاصر غرب بگشاید تا خواننده با کمک آن و راهنمایی‌های متعدد آن سفر به فلسفه معاصر را آغاز کند. در مورد اهمیت این اثر و خصوصیات آن گفت‌وگویی با مولف داشته‌ایم که از نظر شما می‌گذرد.**

|||

**با وجود تعدد کتاب‌ها درباره فلسفه معاصر غربی، ضرورت تالیف کتابی دیگر یا هدف اصلی شما از نگارش این کتاب چه بوده است؟**

این کتاب حاصل ۱۲ سال تدریس و پژوهش در حوزه فلسفه‌های معاصر در کلاس‌های درس گروه فلسفه دانشگاه تبریز در مقاطع مختلف تحصیلی است. یکی از دلایل اصلی نگارش این اثر، آسیب‌شناسی تدریس فلسفه‌های معاصر در دپارتمان‌های فلسفه در ایران بوده است. ایده نگارش این کتاب حدود ۵ سال پیش در ذهنم شکل گرفت و همواره در طول تحصیل رشته فلسفه نیز این احساس را داشتم که در حوزه فلسفه‌های معاصر غرب، کتاب‌های تالیفی آنچنانی منتشر نشده است. البته هستند کتاب‌هایی که به‌صورت درس گفتارهایی در حوزه فلسفه معاصر منتشر شده‌اند، ولی نقص چنین کتاب‌هایی این است که غالبا بدون استناد مستقیم به خود نوشته‌های اصلی فیلسوفان و بدون ارجاع‌دهی آکادمیک در دسترس قرار دارند لیکن نقص بزرگ از نظر من این است که در طول تاریخ، دپارتمان‌های فلسفه در دانشگاه‌های ایران، غلبه اصلی عمدتا [با] فلسفه‌های یونان و قرون‌وسطی و گاهی فلسفه‌های عصر جدید [بوده و همین موارد] برای دانشجویان تدریس و آموزش داده می‌شد. تجربه شخصی بنده نیز که به اذعان بسیاری، تجربه کثیری از افراد تحصیلکرده در رشته فلسفه نیز هست، این است که وقتی به ترم‌های آخر دوره کارشناسی فلسفه می‌رسیدیم، چیزی که از فلسفه‌های معاصر می‌خواندیم عمدتا پدیدارشناسی و فلسفه‌های اگزیستانس و گاهی نیز فلسفه حیات برگسون بود و بس. لذا با فلسفه‌های پست‌مدرن، هرمنوتیک فلسفی گادامر، فلسفه‌های تحلیلی و پساتحلیلی و فلسفه‌های آمریکایی آشنا نمی‌شدیم و گویی برای دانشجویان دهه‌های گذشته، فلسفه معاصر درنهایت با هایدگر تمام می‌شد، آن هم با لحن شبه‌عرفانی‌اش.

**البته دلیل این مطلب روشن است و معمولا گفته می‌شود که اگر دانشجو سوابق مطالب و مباحث فلسفی را نداند، متوجه مباحث فلسفه‌های معاصر نخواهد شد. برای همین است که گروه‌های فلسفه عمدتا بر آموزش سابقه مباحث تمرکز می‌کنند.**

من معتقدم که دانشجوی فلسفه وقتی دوره تاریخ فلسفه می‌خواند باید بتواند از عینک امروز به فلسفه‌های گذشته نگاه کند، نه بالعکس. متاسفانه در گذشته در دپارتمان‌های فلسفه، وضعیت اخیر حاکم بوده و گاهی هنوز سایه آن بر سر دانشجویان دیده می‌شود و این امر نیز به سلطه فلسفه‌های یونانی و قرون‌وسطایی و تا حدودی فلسفه‌های عصرجدید بر ذهن دانشجویان فلسفه انجامیده است، حال آنکه این فلسفه‌ها مسیری برای رسیدن به عصر حاضرند تا بتوان گذشته را در افق امروز دید. حتی اگر به آمار پایان‌نامه‌ها و رساله‌های فلسفی دفاع شده در دپارتمان‌های فلسفه نگاهی اجمالی بیندازیم، شاهدی محکم بر این ادعا خواهیم یافت. البته خوشبختانه در سال‌های اخیر وضعیت بهتر شده و مثلا در گروه فلسفه دانشگاه تبریز عمده عناوین و موضوعات پایان‌نامه‌ها و رساله‌های دانشجویان در رشته فلسفه، به مباحث فلسفه معاصر اختصاص یافته است برای مثال چندین پایان‌نامه درباره فلسفه رورتی و پاتنم و لویناس و دریدا دفاع شده‌اند. درخصوص فلسفه‌های معاصر باید گفت که فلسفه‌های معاصر غرب خصلتی دارند که در فلسفه‌های عصر جدید - از دکارت تا نیچه- دیده نمی‌شوند یا بسیار ضعیف هستند. به سخن دیگر می‌خواهم بگویم که فلسفه‌های معاصر غرب به‌مثابه جنگلی پر از درختان کوتاه و بلند است که چنان درهم تنیده شده‌اند که گاهی تشخیص ریشه‌ها، تنه‌ها و شاخ و برگ‌های آنها از همدیگر دشوار می‌شود. این وضعیت فلسفه‌های معاصر مغرب زمین است که تنها یک صفت برای آنها مناسب است: تنوع و کثرت. بی‌شک عصر ما عصر استقبال از تفاوت‌ها و کثرت‌ها و دوری از اینهمانی‌ها و وحدت‌هایی که از افلاطون تا هایدگر اول، فیلسوفان آن را یگانه قلمرویی که حقیقت در آن سکنی گزیده دنبال کرده‌اند. البته این تنوع و پیچیدگی از یک‌طرف، محصول بافت تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فلسفی، علمی، هنری رسانه‌های جمعی و... قرن ۲۰ است و از سوی دیگر، همین بافت نیز بی‌تاثیر از فلسفه‌ها و اندیشه‌های فلسفی و علمی به ارث رسیده از قرن۱۹ نیست. بنابراین، تعامل بین این دوعامل و تاثیر و تأثر [آنها] از یکدیگر، قابل اغماض نیست.

در این کتاب سعی کرده‌ام جریان‌ها و مکاتب و جنبش‌های اصلی فلسفه معاصر غرب را از سال ۱۹۰۰ تا ۲۰۱۸ یعنی در ۱۱۸ سال گذشته در پیوندی درونی ولی در کثرتی نامتمایز به زبانی ساده و روشن برای دانشجویان فلسفه - به‌طور خاص- و دانشجویان سایر رشته‌های علوم‌انسانی - به‌طور عام- بیان کنم. در این کتاب که ۴ سال نگارش آن طول کشید، از ادموند هوسرل به‌عنوان بنیان‌گذار پدیدارشناسی آغاز کرده و به هایدگر، مرلوپونتی و لویناس و سارتر پرداخته شده است. این امر در مورد سایر مکاتب و جریان‌های فلسفی نیز صادق است؛ یعنی از بنیان‌گذار آن فلسفه آغاز کرده‌ام.

**کتاب را به۳ بخش تقسیم کرده‌اید. این تقسیم‌بندی، آیا تقسیمی متعارف از فلسفه‌های معاصر غرب است یا ابتکار شماست؟**

همان‌طور که گفتید این کتاب دارای ۳ بخش است: بخش نخست راجع‌به فلسفه‌های قاره‌ای یا اروپایی که در آن پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم، هرمنوتیک و پست‌مدرنیسم [است] و [به] نمایندگان اصلی آنها پرداخته شده است. در بخش دوم کتاب به فلسفه‌های تحلیل زبانی اشاره می‌کنم و از فرگه آغاز کرده به راسل، ویتگنشتاین اول و دوم رسیده و سپس به کواین پرداخته‌ام و درنهایت در بخش سوم به فلسفه‌های پراگماتیستی آمریکایی از جان دیویی - به‌عنوان یکی از نمایندگان اصلی پراگماتیسم کلاسیک- شروع کرده به نوپراگماتیسم هیلاری پاتنم و ریچارد رورتی رسیده‌ام. البته تقسیم‌بندی فلسفه‌های معاصر غالبا چنین است و من از این تقسیم‌بندی عدول نکرده‌ام. باید بگویم که کثرت و تنوع اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها در فلسفه‌های معاصر، خصلتی انکارناپذیر است و لذا به تعداد کل تاریخ فلسفه، در تاریخ فلسفه معاصر فیلسوف و گرایش و جریان‌های گوناگون وجود دارد. برای نمونه فلسفه‌های قاره‌ای که شامل جنبش پدیدارشناسی، فلسفه‌های اگزیستانس، هرمنوتیک، پساساختارگرایی و... می‌شود. فلسفه‌های تحلیلی که عمدتا در کشورهای انگلیسی‌زبان در اروپا و آمریکا شکل گرفته و فلسفه‌های آمریکایی که پراگماتیسم کلاسیک و جدید از مشخصات آن محسوب می‌شود. هر سه قلمرو یک رابطه تنگاتنگ و در عین حال دیالکتیکی دارند. برای مثال فیلسوفی مثل ریچارد رورتی که از احیاگران پراگماتیسم در آمریکا در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی است، سه قهرمان فلسفی‌اش را از سه قلمرو فلسفی مذکور انتخاب می‌کند: هایدگر دوم را از فلسفه قاره‌ای، ویتگنشتاین دوم را از فلسفه تحلیلی و دیویی دوم را از پراگماتیسم کلاسیک. همین امر در مورد همکار او یعنی هیلاری پاتنم نیز صادق است با این تفاوت که برخلاف رورتی بیش از سه قهرمان فلسفی از تمامی قلمروهای فلسفی دارد.

**از ربط دیالکتیکی حوزه‌های فلسفی معاصر گفتید. یکی از پرسش‌هایی که در تقریر فلسفه‌ها یا «تاریخ‌نویسی فلسفه» اهمیت دارد، پرسش از روش است. روش شما در نگارش این اثر چه بود؟**

روش من در این کتاب این بوده که سه گزینه را در تشریح فلسفه‌های فیلسوفان معاصر رعایت کنم. این سه گزینه عبارتند از «دوره‌های فکری» که تقریبا نزد بسیاری از فیلسوفان معاصر برخلاف فیلسوفان مدرن امر بدیهی است و نیز تقریبا در بسیاری از کتاب‌ها به‌صراحت به این گزینه اشاره نکرده‌اند و این نقص بزرگی بود که خواستم در این کتاب آن را برطرف سازم. دو گزینه دیگر عبارتند از «نفوذ فیلسوفان» و «نفوذ» آن فیلسوف. شکی نیست که فیلسوفان معاصر در شبکه روابط فکری خود از یک‌طرف از فیلسوفان گذشته و روزگار خویش الهام گرفته‌اند و از دیگرسو [اثر و] نفوذ خود را بر اندیشه فلسفی فیلسوفان زمانه خویش و فیلسوفان بعدی گذاشته‌اند. البته در کنار معرفی محورهای اصلی تفکر فیلسوفان، سعی کرده‌ام بخشی نیز اضافه کنم و آن فلسفه هنر و زیبایی‌شناسی فیلسوفان است.

همچنین از آنجا که مخاطب این کتاب را بیشتر دانشجویان کارشناسی و کارشناسی‌ارشد رشته فلسفه در نظر گرفته‌ام؛ برای اینکه ایده‌هایی برای پژوهش و تحقیق - چه در قالب مقاله چه در قالب پایان‌نامه- برای دانشجویان ارائه دهم، در زیر صفحات، مطالبی را به‌صورت طرح سوال یا طرح مبحث تطبیقی یا پژوهشی با ارجاع به منابع خواهم آورد ولی یقینا انتظار پاسخ را باید از خواننده محترمی داشته باشیم که به‌جد به‌دنبال پاسخ خواهد گشت.

بی‌شک عیان است که بررسی تمامی ابعاد فلسفه‌های فیلسوفان معاصر در این کتاب محال است و به‌همین دلیل تمرکز من بر این بوده که به خوانندگان این کتاب دریچه‌هایی به سوی فلسفه‌های فیلسوفان معاصر باز کنم تا خودشان به‌سراغ آثار فیلسوفان بروند. همه می‌دانند که این کتاب جایگزین مطالعه متون تک‌تک فیلسوفان نیست بلکه هدف این است که به خوانندگان امکان دهد تا با پشتوانه نظری و بینش گسترده فلسفی خودشان به سراغ آن متون بروند. تحقق چنین هدفی بسیار ارزشمند خواهد بود چراکه مطالعه آثار فیلسوفان معاصر لذت‌بخش است و در اهمیت اندیشه‌های این فیلسوفان برای فهم فرهنگ و هنر، جامعه و سیاست امروزی و به‌طور خلاصه برای فهم زیست‌جهان امروزی‌مان که همگی در آن زندگی می‌کنیم، هرقدر هم اغراق کنیم گزافه نیست.

با توجه به این امر این کتاب هم می‌تواند منبعی برای آشنایی با فلسفه‌های معاصر غرب باشد هم می‌تواند منبعی برای برانگیختن دانشجو برای تحقیق و پژوهش فلسفی در مطالعات دانشگاهی و خصوصی‌اش باشد. این مورد اخیر چیزی است که بنده همواره به‌عنوان یک نقص بزرگ در کتاب‌های مربوط به فلسفه‌های مختلف تشخیص می‌دادم. البته باید اذعان کنم که این اثر ادعا نمی‌کند که به‌قول معروف سنگ‌تمام گذاشته است و اگر قرار باشد این کتاب نقد شود و حتما نقد خواهد شد، اولین منتقد «منصف» این کتاب، بنده خواهم بود، اگر هم تحسین شود باز من [نخستین تحسین‌کننده] خواهم بود. این کتاب سعی داشته دریچه‌ای به‌سوی فلسفه معاصر غرب بگشاید تا خواننده با کمک آن و راهنمایی‌های متعدد آن، سفر به فلسفه معاصر را آغاز کند. امیدوارم ایده‌ها و بینش‌های فلسفی فیلسوفان مطرح شده در این کتاب، هدایت‌کننده سفر فکری خوانندگان آن باشد.

**بخش اول این کتاب راجع‌به فلسفه‌های اروپایی است. چرا و از چه منظری به این فیلسوفان پرداخته‌اید؟ یا به‌عبارت دیگر این فلسفه‌ها چه دیدی به ما می‌دهند؟**

در این قسمت ابتدا به فلسفه‌های اگزیستانس و پدیدارشناسی هوسرل و هایدگر، سارتر، لویناس و مرلوپونتی - به‌عنوان یکی از جریان‌های فلسفی قدرتمند فلسفه‌های قاره‌ای- پرداخته‌ام و به‌همین دلیل از هوسرل -به‌عنوان اولین فیلسوف [مورد بحث در کتاب]- آغاز کرده‌ام. سپس به هرمنوتیک گادامر و ریکور پرادخته و به معرفی مبانی فکری و مفاهیم و نظریه‌های هرمنوتیکی آنها اشاره کرده‌ام. اما بخش سوم این قسمت تا حد زیادی مفصل، به پست‌مدرنیسم و معرفی فیلسوفان شاخص این جریان مثل فوکو، دریدا، لیوتار و دلوز اختصاص یافته است. علت تفصیلی بودن این قسمت نیز ناشی از نقش پررنگ آنها در جریان‌های فکری و فلسفی امروز در ایران و جهان است. ما امروز ردپای اندیشه فلسفی فوکو و دریدا را نه‌تنها در حوزه فلسفه بلکه در حوزه سیاست، هنر و جامعه‌شناسی نیز شاهدیم. علاوه‌بر این، باید به نقدهای کوبنده این فیلسوفان پست‌مدرن به اندیشه فیلسوفان مدرنیته و روشنگری اشاره کرد که سعی کرده‌ام این موضوع را نیز - در این قسمت- برجسته سازم.

در مورد قسمت دوم سوال شما که چه دیدی به ما می‌دهند باید بگویم که آشنایی با اندیشه فیلسوفان شاخص در بخش اول، دید ما را در وهله اول به خود فلسفه و به مفهوم انسان عوض می‌کند. نکته‌ای [که] لازم است در اینجا به آن اشاره کنم این است که مفهوم فلسفه کاملا نزد این فیلسوفان معنای رایج خودش را - که در سنت فلسفی به آن انس گرفته‌ایم- تغییر داده و در نتیجه نگاه ما به خودمان - به‌عنوان نفس اندیشنده- نیز کاملا کنار گذاشته می‌شود. ما در این قسمت پی می‌بریم که ما دیگر جوهر روحانی دکارتی نیستیم و شاید از همه مهم‌تر پیام مشترک فلسفه‌های قاره‌ای این باشد که همه ما باید به تجربه‌زیست‌مان به‌عنوان بنیان هر نوع اندیشه فلسفی توجه کنیم.

**در فلسفه‌های تحلیلی - که بخش دوم کتاب به آنها اختصاص دارد- چه فیلسوفان و مباحثی را طرح کرده‌اید؟ دیدی که فلسفه‌های تحلیلی به ما می‌دهند و منظری که شما از آن به‌سراغ تحلیلی‌ها رفته‌اید کدام است؟**

درخصوص بخش دوم این کتاب -که نسبت به دو قسمت دیگر حجم کمتری دارد- باید این نکته را اضافه کنم که مساله زبان به‌عنوان نخی است که دانه‌های تسبیح - یعنی فیلسوفان تحلیلی مثل فرگه، راسل، ویتگنشتاین، مور، کواین و دیگران را- کنار هم نگه‌داشته است. اصولا یکی از وجوه تمایز عمده فلسفه‌های معاصر با فلسفه‌های مدرن و سنتی، در تاکید اکیدشان بر نقش زبان در شناخت ما از خودمان و از جهان است. اگر از دکارت تا نیچه مساله ذهن به‌عنوان موضوع پژوهش فلسفی فیلسوفان در کانون تحلیل این متفکران بوده، اکنون زبان جای ذهن را گرفته است. حتی رورتی در یکی از مصاحبه‌هایش صراحتا ادعا می‌کند که چرخش زبان‌شناختی آغاز شده در اواسط قرن بیستم، چنان قدرتمند پیش می‌رود که مساله زبان در قرن بیست‌ویکم هم مساله اصلی مباحث فلسفی خواهد بود.

تاکید بر تحلیل‌های فیلسوفان تحلیلی از زبان و تقسیم فیلسوفان تحلیلی به شاخه «زبان متعارف» و «زبان ایده‌آل» و [بحث از] نقش ویتگنشتاین - به‌عنوان شخصیت تاثیرگذار بر جریان پوزیتیویسم و فلسفه تحلیلی راسل و نیز اندیشه متأخر او بر اندیشه جریان پساتحلیلی- از اهداف مهم این قسمت است که سعی کرده‌ام به خواننده محترم گوشزد کنم.

فلسفه تحلیلی- از حیث آغاز تاریخی- از ابتدای قرن بیستم شروع می‌شود. البته سیر تاریخ بیش از ۱ ساله فلسفه تحلیلی فرازونشیب‌های فراوانی داشته و از این‌رو نمی‌توان گفت که فلسفه تحلیلی امروز همان فلسفه تحلیلی اولیه در ابتدای قرن بیستم است چون این فلسفه نیز مثل هر فلسفه دیگری دچار دگریسی صوری و محتوایی شده است. ریشه‌های فلسفه تحلیلی را حداقل در سه‌چیز باید جست‌وجو کرد. یکی تجربه‌گرایی انگلیسی هیوم و لاک که راسل از آنها بسیار تاثیر پذیرفته بود؛ دیگری رشد و پیشرفت‌های چشمگیر علوم‌طبیعی و تجربی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌ویژه در حیطه فیزیک و ظهور نظریه نسبیت انیشتین و فیزیک کوانتمی که فیلسوفان تحلیلی به دیده تحسین به این رشد علم می‌نگریستند. اما انگیزه اصلی پیشرفت انقلابی در منطق، نظریه مجموعه‌ها و بنیادهای ریاضیات در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود. منطق صوری و نمادین در دست فیلسوفان تحلیلی بود.

**قدری هم به فلسفه‌های پراگماتیستی پرداخته‌اید که گفته می‌شود آمریکایی‌اند. این فلسفه‌ها چه دیدی دارند؟**

معمولا پراگماتیسم را فلسفه آمریکایی می‌دانند. این حرف درستی است چون پایه‌گذاران و مروجان آن را یعنی چارلز سندرس پیرس، ویلیام جیمز، هربرت مید و جان دیویی همگی شهروندان آمریکا بودند. اما تفکر پراگماتیستی تفکری فرامرزی و فراعصری است که می‌توان رگه‌هایی از آن را - از افلاطون تا فوکو- در یونان، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و سایر کشورهای جهان مشاهده کرد. پراگماتیسم را نه‌تنها می‌توان به‌عنوان یک فلسفه بلکه یک رویکرد توصیف کرد؛ رویکردی که در آن بر تقدم عمل بر نظر تاکید می‌شود. پراگماتیسم یک سنت است نه یک مکتب و جریان فلسفی یک دست مثل مکتب هگلی یا کانتی. بنابراین سنت پراگماتیسم کلاسیک با پیرس و جیمز شروع شد و در آثار جان دیویی و جورج هربرت‌مید تداوم یافت. این بخش از کتاب بخشی است که در کشور ما بسیار کمتر به آن پرداخته‌اند و حتی در کلاس‌های درسی فلسفه نیز غالبا تدریس نمی‌شود. فلسفه‌های پراگماتیستی ویلیام جیمز و جان دیویی و نقشی که این دو شخصیت در اندیشه جریان نوپراگماتیسم رورتی و پاتنم دارند بر کسی پوشیده نیست. در این قسمت ابتدا پراگماتیسم کلاسیک و مبانی آن و نمایندگان کلیدی آن یعنی جیمز، پیرس و دیویی را مطرح کرده‌ام. البته فلسفه پراگماتیستی پیرس را نیاورده‌ام که امیدوارم این نقص در ویرایش بعدی اصلاح شود. اما جیمز و دیویی را مفصل [مورد بحث قرار داده‌ام] و اندیشه عمل‌محورشان را تشریح کرده‌ام. سپس به جریان نوپراگماتیسم رورتی - که درواقع موضوع رساله دکتری من نیز بود- مفصل‌تر از بقیه فیلسوفان پرداخته‌ام. مساله جدایی نظر و عمل در فلسفه مساله‌ای است که دغدغه این فیلسوفان بوده و درصدد بودند تا این شکاف را پرکنند. برای ما نیز این مساله بنیادی است.

**چه آینده‌ای را می‌توان برای این مباحث متصور بود، یعنی چه آینده‌ای را برای فلسفه معاصر غرب و تاثیر و تاثر آن پیش‌بینی می‌کنید؟**

منظور از «آینده فلسفه» نباید این خطا را به ذهن خواننده القا کند که می‌خواهم پیشگویی کنم. این انتظار برآورده نخواهد شد چون اندیشه فلسفی به‌اندازه رودخانه هراکلیتوسی، سیال و مواج است و لذا نمی‌توان تصویری از آینده یک فلسفه یا یک مکتب ارائه داد. پاسخ به آینده فلسفه دشوار است.

با نگاهی به تحولات فلسفی در قرن بیستم می‌بینیم که جریان‌ها و مکاتب و جنبش‌های فلسفی اوایل قرن بیستم در اواخر قرن بیستم دچار دگردیسی و پوست‌اندازی شدیدی شدند و حتی برخی از این جریان‌ها و مکاتب - مثل اگزیستانسیالیسم- تقریبا از صحنه فلسفی کنار رفتند. اما برخی دیگر از این جریان‌های فلسفی با نقدهای کوبنده فیلسوفان پرورش یافته درون این سنت‌های فلسفی دست از آرمان‌های بلندپروازانه خود کشیدند. مثلا شاهدیم که فلسفه تحلیلی در دستان کواین و ویتگنشتاین دوم به جریان پساتحلیلی - با رگه‌های پراگماتیستی- تبدیل شد. پراگماتیسم کلاسیک در دستان رورتی و پاتنم به‌روزرسانی شد و دیگر «روش‌ها» و «مساله ذهن» در کانون توجه پراگماتیسم جدید قرار نگرفت و در عوض توجه به زبان و بی‌اعتمادی به علم‌گرایی و روش علمی جایگزین آنها شد. نسخه جدید پراگماتیسم با مبانی پست‌مدرنیستی و هرمنوتیکی توجه خود را به مسائل اجتماعی و فرهنگی بشر معطوف ساخته است.

از سوی دیگر، باید توجه کنیم که امروز فلسفه معاصر غرب به فلسفه‌ها و اندیشه‌های عرفانی و بودیستی گرایش زیادی پیدا کرده و ماحصل این گرایش، گسترش نوعی فلسفه‌های میان‌فرهنگی و تطبیقی است که در سطح وسیعی ذهن متفکران در حوزه فلسفه را به خود مشغول کرده است. البته ناگفته نماند که مواجه فلسفه غرب با اندیشه‌های شرقی به قرن ۱۹ برمی‌گردد که نفوذ اندیشه شرقی حداقل بر ذهن و قلم شوپنهاور و نیچه برکسی پوشیده نیست هرچند در قرن بیستم فیلسوف بزرگی مثل هایدگر از اندیشه‌های بودیستی الهام گرفته است. درنهایت باید گفت که درهم‌تنیدگی رشته‌های دانش و رخنه فلسفه در درون این رشته‌ها همانند درهم‌تنیدگی ریشه‌های درختان در دل همدیگر است که نمی‌توان مرز دقیقی بین ریشه‌ها و حتی شاخه‌های این درختان ترسیم کرد. به‌نظر می‌رسد که قرنی که در آن پاگذاشته‌ایم به ظهور اندیشه و دانش پیچیدگی آری می‌گوید و از کثرت در وحدت و از وحدت در کثرت - نه در سطح انتزاعی بلکه در سطح انضمامی(اجتماعی، سیاسی، هنری، علمی و...)- استقبال می‌کند. ممکن است تصویری که در اینجا به ذهن خواننده خطور کرده برای او کمی دلهره‌آور و ترسناک باشد ولی به همان اندازه نیز امیدآفرین و شادی‌آور است. اگر هگلی به این قضیه نگاه کنیم خواهیم دید که در دل هر ترسی امیدی و در دل هر امیدی ترسی نهفته است و این تقدیر ما آدمیان است که می‌کوشیم فلسفه ببافیم تا به زندگی خود معنا ببخشیم.